

ارنست همینگوی
اسدالله امرایی

زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست

تسبیح و تکریم بیچشمه بآفتاب چون

روزگیمه تازید

روزگیمه تسبیح تسبیح است

رواها با غنای آفتاب چون

نور زنده با غنای آفتاب چون

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

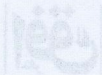
روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه

روزگیمه با غنای آفتاب چون و روزگیمه



www.ofoqco.com

www.ofoqco.com

www.ofoqco.com

www.ofoqco.com

www.ofoqco.com

کتاب جامعه باب اول

کلام جامعه بن داود که در اورشلیم پادشاه بود * باطل اباطیل جامعه می گوید
باطل اباطیل. همه چیز باطل است * انسان را از تمامی مشقتش که زیر
آسمان می کشد چه منفعت است * یک طبقه می روند و طبقه ی دیگر
می آیند و زمین تا به ابد پایدار می ماند * آفتاب طلوع می کند و آفتاب غروب
می کند و به جایی که از آن طلوع نمود می شتابد * باد به طرف جنوب می رود
و به طرف شمال دور می زند * دوزن دوزنان می رود و باد به مدارهای
خود برمی گردد * جمیع نهرها به دریا جاری می شود اما دریا پُر نمی گردد.
به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همان جا باز می گردد * همه ی چیزها
پُر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر
نمی شود و گوش از شنیدن مملو نمی گردد * آنچه بوده است همان است
که خواهد بود و آنچه شده است همان است که خواهد شد. و زیر آفتاب
هیچ چیز تازه نیست.

انجیل، کتاب جامعه، باب اول

شد. هیچ‌کدام از هم‌دوره‌ای‌هایش را ندیدم که به یاد داشته باشندش، حتی یادشان نبود زمانی قهرمان دسته‌ی میان‌وزن مشت‌زنی بوده.

به همه‌ی آدم‌های ساده‌ورک بی‌اعتماد بودم. به نظرم رابرت گُن اصلاً قابل اعتماد نبود. وقتی خالی‌بندی‌هایش را می‌شنوم، شک می‌کنم روزگاری قهرمان میان‌وزن بوده، از کجا معلوم بینی شکسته‌اش نتیجه‌ی لگد اسبی چموش نباشد و شاید هم تصادفی در دوران کودکی چنین تغییری در چهره‌اش پدید آورده، شاید هم مادرش ترسانده بودش یا چیزی دیده بود. از اسپایدر کلی پرس‌وجو می‌کنم. اسپایدر کلی، گُن را به یاد داشت. نمی‌دانست چه بلایی سرا آمده.

نسب پدری رابرت گُن به یکی از خانواده‌های پول‌دار یهودی نیویورک و نسب مادری‌اش به خاندان‌های یهودی اصل و نسب‌دار می‌رسید. در مدرسه‌ی نظام و تیم فوتبال، کسی کاری نمی‌کرد که او احساس تفاوت نژادی کند. تا وقتی به پرینستن نیامده بود، برایش اهمیتی نداشت یهودی است یا نه و با دیگران تفاوت دارد. رابرت پسری خوب و صمیمی بود و خجالتی بودنش او را ترش‌رو جلوه می‌داد. اقامت در پرینستن باعث شد با نوعی بی‌اعتمادی زجرآور نسبت به خود و بینی شکسته‌اش این شهر را ترک کند و با نخستین دختری که مثل آدم تحویلش گرفت، ازدواج کرد.

زندگی مشترک رابرت پنج سال دوام آورد. در این مدت صاحب سه فرزند شد و بخش زیادی از پنجاه هزار دلار ارث پدری پرید و باقی‌مانده‌ی املاک نیز به مادرش رسید. زندگی تلخ با زنی متمول، او را به آدمی خشک تبدیل کرد و درست وقتی تصمیم گرفت جدا شود، زنش او را قال گذاشت و با یک نقاش گریخت. ماه‌ها پیش از این قضیه، قصد داشت از همسرش جدا شود، اما در باطن این عمل را غیرانسانی می‌دید. به این ترتیب گریز زنش او را بسیار شاد کرد.

رابرت گُن روزگاری قهرمان میان‌وزن مشت‌زنی پرینستن^۱ بود. نه که خیال کنید برای عنوان قهرمانی‌اش تره خرد می‌کردم، اما برای گُن خیلی مهم بود. گرچه خود او هم برای اصل مشت‌زنی اهمیتی قائل نمی‌شد و در واقع آن را دوست نداشت، با زحمت و مشقت بسیار یاد گرفته بود تا بر احساس حقارت و خجالت یهودی‌بودن در پرینستن غلبه کند. همین‌که می‌توانست هر بدخواهی را کله‌پا کند، نوعی آرامش درونی در او ایجاد می‌کرد، اما چون خیلی خجالتی و دل‌رحم بود، بیرون از باشگاه مشت نمی‌زد. شاگرد ممتاز و چشم‌وچراغ اسپایدر کلی^۲ بود. اسپایدر کلی به همه‌ی شاگردان جوانش می‌آموخت همیشه طوری بازی کنند که انگار در دسته‌ی پروزن هستند و مهم هم نبود وزن‌شان پنجاه کیلو یا صدودو کیلو باشد. اما به گُن می‌آمد. خیلی زبیل بود. آن قدر فرزند به نظر می‌آمد که اسپایدر او را با حریف‌های قدرتر از خودش روبه‌رو می‌کرد و نتیجه، بینی کوفته‌اش بود که به‌طور کامل پهن شد. این مسئله بر بی‌زاری گُن از مشت‌زنی افزود، اما در باطن احساس رضایت خاصی در وی برمی‌انگیخت. بینی‌اش را درست کرد. سال آخر اقامت در پرینستن خیلی مطالعه می‌کرد و عینکی

1. Robert Cohn
3. Spider Kelly

2. Princeton